

شعر زنان لیتوانی

بیش از ۵ هزار دریاچه و تقریباً به همان تعداد شاعر در لیتوانی وجود دارد که البته همه آنها در یک زمان زندگی نمی کرده‌اند. لیتوانی به لحاظ جغرافیایی در کنار دریای بالتیک قرار دارد طبیعت آرام و دلنشین لیتوانی به مردمش ذوق شاعرانه و دلپسندی می‌بخشد و این ذوق را در شعر غنی این کشور می‌توان دید. انعکاس شعر و شاعران کشور لیتوانی کار آسانی نیست اما برای شعر دوستان خواندن این چند قطعه چندان بی لذت نیست.

احترام سادات توکلی



آن بالیوکونیت

آن بالیوکونیت (One Baliukonyte) در سال ۱۹۴۸ در یک خانواده روستایی متولد شد و در سال ۱۹۷۰ در رشته کتابشناسی فارغ‌التحصیل شد. اولین اثر او در سال ۱۹۷۶ منتشر گردید مجموعه‌های رنگین کمان‌های وحشی و امید از آثار برجسته‌ی وی می‌باشد شعرهای او دارای فضایی غزل‌گونه و روحانی می‌باشد.

One Baliukonyte

مراقبمان باش!

مراقبمان باش زمین!
آن گونه که مراقب علفهای سوخته‌ای
آن گونه که مراقب درخت افتاده کنار رفت و آمده‌ها هستی
مراقبمان باش دریا!
حتی وقتی در تو شنا نمی‌کنیم
همیشه به آرامی پره‌های بالش خواب کودکان باش
مراقبمان باش عشق!
وقتی که عریان به دنبال نور می‌گردیم
و ناآشنا برای یکدیگریم
ما را به خانه برگردان
مراقبمان باش زمان!
وقتی خورشید طلوع می‌کند و به خانه برمی‌گردیم
و به مایاموز.
فراموش کردن آنچه به خاطر سپرده‌ایم.

بی شک عشق به سراغم آمده

بی شک عشق به سراغم آمده
مثل بچه‌ها می‌خواهم با آتش بازی کنم
بی شک عشق به سراغم آمده
که آرام و سبک به نرمی یک کبوتر پرپر می‌زنم می‌خندم
و برای بخشیدن گناه تو، آرام آرام می‌گیرم
مهربانی‌هایم از دست رفته‌اند و
هاله‌ای گناه‌آلود از عطر یاس آبی برایم باقی مانده
هرچه در سینه داشتم
با دردی از هم پاشید و
شبتم شب خشک شد پر روی لب‌هایم
کشتی‌ها از خشکی و من از این عطش می‌ترسم
و تو لبریز می‌شوی از من
بگذار این گونه باشد، حرف‌هایم مثل کبوتری پر می‌زند
این بار مثل بچه‌ها، می‌خواهم با عشق آتش بازی کنم

جانینا دیگاتیت



جانینا دیگاتیت (b. ۱۹۲۸) در سال ۱۹۲۸ در شهر کائاس (Kaunas) متولد شد و در سال ۱۹۵۵ در رشته تاریخ و فلسفه از دانشگاه ویلنیوس (Vilnius) فارغ‌التحصیل شد. از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ به عنوان ویراستار در یک نشریه ادبی لیتوانی فعالیت می‌کرد. اولین اثرش را در سال ۱۹۵۷ با عنوان قطره‌های آتش (Drops of Fire) منتشر کرد.

Janina Degutyte

او یک شاعر اخلاق‌گرا بود که ابتکار و بدیهه‌سازی در ساختار شعرهایش نمایان است و با بهره‌گیری از طبیعت، جملاتی را با احساساتی شگفت‌انگیز بیان می‌کند. آثار او عبارتند از: روی کف دست زمین On earth's Palm در سال ۱۹۶۳، تابستان‌های جنوبی Northern Summers در سال ۱۹۶۷ و...

همچنین برگزیده آثارش، تحت دو عنوان ساعت‌های سکوت Hours of Silence در سال ۱۹۷۸ و بین خورشید و نبودن Sun nad non being در سال ۱۹۸۰ در ویلنیوس منتشر شده است.

باغ

یک باغ
زیر نور ماه
آرام
آرام شناور است
صدایی مثل ناقوس زمین و آسمان را بر می‌کند
سیب‌ها از درختها می‌افتند
می‌افتند و هنوز پراز گرمای خورشیدند
دانه‌هایی سیاه در اندامی معطر و آبدار
شب، خورشید را زیر صدف سیاه آسمان پنهان می‌کند
و یک قلب عاشق
زیر سقفی از آشوب و آرامش مثل دانه‌های سیاه آبدار
بی صدف رها شده
باغ، اما هنوز زیر نور ماه آرام
آرام شناور است
و درختان سیب میوه‌هایشان را به دنیا آورده‌اند.

در حاشیه دنیا

در حاشیه دنیا
آلاله‌ها
آرام آرام می‌رویند
می‌خواهم به چمن زارها بروم
ولی نمی‌دانم به آنجا که می‌رسم
هنوز آلاله‌ای باقی باشد
این علفزارهای سفید و سبز
چیزی نیستند، جز حرف‌های زمین
و رقص آرام آنها در این سبیده‌دم
مثل صدای ناقوسها برایم عزیز است
حالا می‌خواهم به چمن زارها بروم
تا صدای زمزمه مرموز آنها را گوش کنم
آلاله‌ها روزنه امیدند برای قلبم
وقتی که آلاله‌ها آرام آرام می‌رویند
می‌خواهم به چمن زارها بروم
ولی نمی‌دانم به آنجا که می‌رسم
هنوز لذتی باقی باشد.

و در انتهای یک جریان

وجودم از هوا جاریست
خورشید گرم تابستان در من سوسو می‌زند
و با وزوز زنبورها پریشان می‌شوم
درگیر این جریان هستم
و تنها در امتداد این جریان زنده می‌مانم
نمی‌دانم که به کجا ختم می‌شود این جریان
اما انگار روشن است
باز هم نمی‌دانم
آسمان، علف، گذشته، جاده، خورشید، شیره درخت
نمی‌دانم که هستم،
در کجای این جریان
این جریان بی پایان
من تا آخرین رگ و پی تنم
روشن و بی پایانم
تا به آخرین فکر پنهان در ذهنم

شعر

من برای تو این شعر را آورده‌ام
این کلبه
که ابری سفید در آن زندگی می‌کند
جایی که می‌توانی خودت را گرم کنی
یا تنها باشی
اینجا قاشق‌های نقره سرو نمی‌شوند
انری از فرش‌های گرانقیمت و قرمز هم نیست
اما من امشب نمی‌خواهم
تو بی سقف بمانی
تنها بمانی
جریان -
من تا آخرین رگ و پی تنم روشن و بی پایانم
تا به آخرین فکر پنهان در ذهنم
نه مثل یک زخم که مثل لب‌های کشیده شده تا خورشید
مابین عشق و مرگ مات و مبهوت و پریشان مانده‌ام.
من تا آخرین رگ و پی تنم روشن و بی پایانم